گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید حمیدرضا جهانبخش از شهدای سرباز فراجا که در حملات رژیم‌صهیونیستی-امریکایی به ستاد انتظامی نجف‌آباد اصفهان به شهادت رسید

پسرم می‌گفت: به شما می‌آید که مادر شهید شوی!



شهید حمیدرضا جهانبخش در حرم امیرالمؤمنین(ع)



شهید جهانبخش جودوکاری با اخلاق بود

صغری خیل‌فرهنگ

۲۴ ساله بود و مجرد. پدر و مادرش آرزوها برایش داشتند. اول آذر امسال با هزار سلام و صلوات راهی خدمت مقدس سربازی شده بود تا به کشورش خدمت کند. جوان جودوکاری که آرزوهای زیادی برای آینده‌اش داشت، اما مدت کوتاهی از اتمام دوره آموزشی‌اش گذشته بود که با آغاز جنگ، سرنوشت راه شهادت را پیش رویش قرار داد. متولد ۲ مهر ۱۳۸۰. از مربیان و امدادگران فعال جمعیت هلال‌احمر تیران و کرون اصفهان بود. خودش شهادتش را پیش‌بینی کرده و به مادرش سپرده بود، اگر بعد از شهادت آمدند و خواستند روایتی از من داشته باشی از خوبی‌های من بگو و مادر در پاسخش گفته بود: «پسرم، من جز خوبی از تو ندیده‌ام که بخواهم از بدی‌هایت بگویم. من ۲۴ سال تو را بزرگ کردم و خدا را شاهد می‌گیرم که تو هیچ بدی به من نکردی.» شهید حمیدرضا جهانبخش در ۱۷ اسفند سال ۱۴۰۴ در ستاد انتظامی نجف‌آباد اصفهان در حمله تروریستی امریکایی-صهیونی جنگ رمضان به درجه رفیع شهادت رسید. در ادامه این نوشتار از شهیدی برایتان روایت خواهیم کرد که در رؤیای صادقانه‌اش برات شهادتش را از قائد شهید گرفت؛ با هم بخوانیم.

مادر شهید

شفایافته امام رضا(ع)

من اهل روستای مهدی‌آباد اصفهان هستم. آنچه از دوران کودکی‌ام به یاد دارم این است که پدرم همیشه در جبهه بود. تابستان‌ها برای کشاورزی می‌آمد و زمستان‌ها دوباره به جبهه می‌رفت. او سال‌ها در جنگ بود تا اینکه شیمیایی شد و بعد از اتمام جنگ به خانه برگشت. ما پنج خواهر و دو برادر بودیم و همه در کنار هم بزرگ شدیم. پدرم به هرطریقی بود سعی داشت برای ما یک زندگی آرامی فراهم کند. سال‌ها بعد من با پسرعمه‌ام ازدواج کردم.

اولین فرزندمان علی، در سال ۷۳ به دنیا آمد، درست در روز تولد امام علی(ع). مدتی در خانه پدر همسرم زندگی می‌کردیم، بعد از چند سال توانستیم با تلاش، در یک زمین با دیوارکشی یک اتاق و خانه‌ای کوچک برای خودمان درست کنیم و آنجا ساکن شویم. هفت سال بعد حمیدرضا به دنیا آمد، همیشه تب داشت؛ تا دو سه سال، شب و روز تب می‌کرد. آن موقع‌ها پدرش هم مدام برای کار به شهر می‌رفت و نبود. من با آن بچه تنها بودم و مدام صبح‌ها او را به مطب می‌بردم و شب‌ها هم به بیمارستان. این تب او به هیچ عنوانی پایین نمی‌آمد؛ دو سال تمام در همین وضعیت بودم.

آن زمان پدرم هم حالش خیلی خوب نبود، چون شیمیایی شده بود. یک‌بار گفتم بابا، پاشو با کاروان به مشهد برویم و این بچه را هم با خودمان ببریم. بالاخره به مشهد رفتیم. در پیشگاه امام رضا(ع) دعا کردم و گفتم: «یاامام رضا، اگر عمر این بچه به دنیا بود، خودت شفایش بده، هر طوری که می‌خواهی بشود.» بعد از آن سفر مشهد، انگار معجزه شد، تب حمیدرضا خوب شد و او آرام گرفت. خدا دختری هم سال ۱۳۸۹ به نام مائده به ما هدیه کرد و الحمدلله از منش و رفتار هر سه فرزندم راضی هستم.

خیلی عزیز بود

وقتی حمیدرضا به مدرسه رفت، خیلی شیطنت می‌کرد، اما شیطنت‌هایش اصلاً بی‌ادبانه و بد نبود. مدیر و معلم‌ها خیلی دوستش داشتند چون خیلی باهوش و فعال بود. وقتی معلم‌ها سر کلاس نبودند، او خودش می‌نشست و به بچه‌ها درس می‌داد. همیشه به بقیه کمک می‌کرد. حمیدرضا درسش را خواند و دیپلمش را گرفت. بعد از دیپلم، کارش را در هلال احمر شروع کرد. وارد دانشگاه هلال‌احمر شد و مدرک کارشناسی خود را در رشته امداد و سوانح کسب کرد. همکارانش می‌گفتند، حمیدرضا در هلال احمر خیلی عزیز بود. همیشه دوست داشت بیشتر خدمت کند. خیلی هوای دوستان و همکارانش را در هلال‌احمر داشت؛ حمیدرضا همیشه کارهای خیر انجام می‌داد.

حمید این هم سهم تو!

قبل از شهادتش یک روز صبح که سر سفره صبحانه بودیم به من گفت: «مامان، من یک خواب دیدم.» به او گفتم: «پس بیا با هم تعبیرش کنیم، من هم کمی در مورد تعبیر خواب می‌دانم، تو بگو من تعبیر می‌کنم.» حمیدرضا گفت: «خواب دیدم در جاده‌ای می‌روم که انتهای جاده، حضرت آقا نشسته‌اند. مرا به اسم صدا زدند و گفتند بیا. رفتم تا جلوی پای ایشان، آقا از زیر عبایشان نامه‌ای بیرون آوردند که از آن نور می‌درخشید و رو به من کرده و گفتند: «حمید این هم سهم تو.» دیگر ادامه نداد و گفت: «همین، مامان، خودش تعبیر دارد.» من هم دیگر چیزی نگفتم.

سربازی و شهادت

چند وقت قبل از اینکه برای خدمت سربازی برود، یک روز به من گفت: «مامان، در مدت خدمت من جنگ می‌شود.» با شوخی و خنده می‌گفت و من گفتم: «حالا جنگ کجاست؟! اگر چیزی به تو گفته‌اند، بگو.» گفت: «نه مامان، جنگ می‌شود.» گفتم: «باشد.» اول برج ۹ به خدمت سربازی رفت.

بعد قبل از شهادت وقتی به مرخصی آمد و با من در مورد موضوعی صحبت کرد که امروز که با شما همکلام شده‌ام بیشتر معنا و مفهومش را متوجه می‌شوم. آمد و گفت: «مامان، وقتی من شهید شدم و آمدند و از شما پرسیدند حمیدرضا چه جور آدمی بود، تو چه می‌گویی؟ می‌گویی چه جور آدمی بود؟» من بغض کردم و اشکم درآمد. گفتم: «پسرم، این چه حرفی است که تو می‌زنی؟» گفت: «مامان، من دارم می‌پرسم» و با بغض گفت: «تو را به خدا از بدی‌های من نگو. خودم شرمنده تو، بابا و خدا هستم. از خاطرات خوبم بگو.» من هم به او گفتم: «پسرم، من جز خوبی از تو ندیده‌ام که بخواهم از بدی‌هایت بگویم. من ۲۴ سال تو را بزرگ کردم و خدا را شاهد می‌گیرم که تو هیچ بدی به من نکردی.»

تلخی نبودن و جایی که خالی است

همیشه با احترام و فروتنی با ما رفتار می‌کرد. با من، با بابا، با برادر و خواهرش. همیشه سرش را پایین می‌انداخت و با ادب صحبت می‌کرد. حتی در وصیتنامه‌اش هم به ما توصیه‌هایی در مورد رعایت حجاب داشت. گفت: «مامان، وقتی به مسجد یا حسینیه می‌روید، حتماً مراقب باشید که غیبت نکنید؛ چون غیبت همه چیز را از بین می‌برد. غیبت کردن، حق‌الناس دارد و اگر کسی از شما ناراضی باشد، ما آن را از دست داده‌ایم. مامان، هیچ‌وقت درباره کسی قضاوت نکن، تو نمی‌دانی ظاهر کسی چطور است، شاید باطنی پاک داشته باشد.»

دو شب قبل از اینکه برود، روی مبل تکیه داد و گفت: «مامان، اگر یک روزی من نبودم، این کار را بکن...» او به من گفت که به کسی بدهکار نیست. شروع کرد به وصیت، انگار می‌دانست که دیگر در این دنیا کاری ندارد. بعد گفت: «مامان، وقتی من رفتم، برای من گریه نکن.» من هم با بغض به او گفتم: «پسرم، چه حرف‌هایی می‌زنی؟» اما او با به توصیه‌ها و حرف‌هایش ادامه داد. با همه تلخی نبودن و جای خالی‌اش، من از شهادتش خوشحالم. خدا به او لیاقت شهادت داد و او ما را سربلند کرد.

در آن چند روزی که از وضعیت پسرم خبری در دست نبود، در ذهنم مدام می‌گفتم: «خدا به داد مادران شهدا برسد؛ مادرانی که ۴۰، ۴۵ سال منتظر وضعیت شناسایی فرزندشان هستند و تا به امروز هیچ خبری از آنها نشده است.» اصلاً نمی‌توانستم این درد را تحمل کنم. اطرافیان می‌آمدند و می‌گفتند: «صبر داشته باش، صبر کن» اما من در دلم می‌گفتم: «بی‌خبری سخت است! چطور از من می‌خواهید برای فرزندم صبر کنم؟ نمی‌دانم زنده است یا شهید شده، نمی‌دانم کجاست...»

آنقدر گریه می‌کردم که از خودم بی‌خبر بودم، اما وقتی خبر رسید که حمیدرضا تفحص و شناسایی شده است، به خدا قسم دیگر حال خودم را نفهمیدم، فقط سجده شکر می‌کردم. حالا مزارش یک آرامش عجیبی به من می‌دهد. با خودم می‌گویم: «خدایا شکرت... الهی! هیچ مادری را با این انتظار و این سختی روبه‌رو نکنی.»

مادر شهید می‌شوی!

من و حمیدرضا خیلی با هم صحبت می‌کردیم. یک مرتبه به من گفت: «مامان، بهت می‌آید...» با تعجب پرسیدم: «چه چیزی به من می‌آید پسرم؟» به من با لبخند گفت: «مامان، به شما می‌آید که مادر شهید شوی.» حالا آن روزها را با خود مرور می‌کنم و می‌گویم: «خدایا، تو در من چه دیدی که لیاقت مادرِ شهیدشدن را به من دادی؟» اگر بتوانم دوباره او را ببینم، او را در آغوش می‌گیرم و می‌گویم: «پسرم، شیرم حلالت، من به تو افتخار می‌کنم» اما جای خالی او برای همیشه در قلب ما ماند.

و این آرزوی قلبی و دعای من است که خدایا، من به حرمت حضرت‌زهرا(س) از تو می‌خواهم، شر و بدی را به خود این دشمنان برگردانی. به حق این شهدا ما را توانمند کن تا بتوانیم رهرو واقعی راه آنها باشیم. خدایا، مملکت ما را به دست امام‌زمان(عج) برسان و ما را از یاران ایشان قرار بده؛ الهی آمین.

> من و حمیدرضا خیلی با هم صحبت می‌کردیم. یک مرتبه به من گفت: «مامان، بهت می‌آید...» با تعجب پرسیدم: «چه چیزی به من می‌آید پسرم؟» به من با لبخند گفت: «مامان، به شما می‌آید که مادر شهید شوی.» حالا آن روزها را با خود مرور می‌کنم و می‌گویم: «خدایا، تو در من چه دیدی که لیاقت مادرِ شهیدشدن را به من دادی؟»



تشییع پیکر شهید جهانبخش روی دوش مردم

علی جهانبخش، برادر شهید

برادرم حمیدرضا حدوداً ۱۴ ساله بود که به ورزش جودو علاقه‌مند شد و تا گرفتن کمربند مشکی هم پیش رفت. آنقدر در این ورزش خوب کار کرده که برای حضور در تمرینات تیم ملی هم انتخاب شده بود، اما به دلیل بعد مسافتی که از شهرستان «تیران» در استان اصفهان تا تهران داشتیم از حضور در تیم ملی منصرف شد. حمیدرضا در سال‌های فعالیتش در ورزش جودو، علاوه بر انتخاب‌شدن برای تیم ملی، قهرمانی استان و قهرمانی شهرستان را نیز در کارنامه موفق خود داشت.

مدتی بعد از اینکه از رفتن به تیم ملی منصرف شد، وارد دانشگاه هلال‌احمر شد و مدرک کارشناسی خود را در رشته امداد و سوانح کسب کرد. حمیدرضا در ستاد انتظامی نجف‌آباد خدمت می‌کرد. شب قبل از شهادتش خانه بود. در صحبت‌هایی که می‌کردیم، وصیت کرد و می‌دانست که چند وقت دیگر شهید می‌شود. همان شب وصیت کرد که در شهرستانمان «تیران» او را به خاک بسپاریم؛ حتی وصیت کرد که به کسی بدهکار نیست.

یک روز بعد یعنی یک‌شنبه ۱۷ اسفند ۱۴۰۴ حوالی ۸ صبح، ستاد نیروی انتظامی از سوی جنایتکاران امریکایی-صهیونیستی بمباران شد و حمیدرضا نیز به شهادت رسید. دقیقاً یک هفته‌ای از عروجش گذشته بود که پیکر مطهرش در همان جایی که گفته بود به خاک سپرده شد.



طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۵۵

از راست به چپ

■ ۱- زرشک- از شاهکارهای ادب فارسی و سروده فخرالدین اسعد گرگانی ■ ۲- پیشکش- متلاشی شده- قرمز ■ ۳- غزال- خدای درویش- منطقه قرمز تشک کشتی- سرزنش ■ ۴- مادر تهران- از بازی‌های حرام- پایتخت اوکراین- شهری در سوریه ■ ۵- بندری در فرانسه که در آن آلمان‌ها از نیروهای متفقین شکست خوردند- عشوه‌گر ■ ۶- شهری در آذربایجان شرقی- زهر- پیچیدن- کتف ■ ۷- نفس- از اقمار مشتری- رفت و آمد- قلمرو فرمانروایی ■ ۸- بخشش- رشد کردن- حشیش- نظرات ■ ۹- نورانی- تکیده- ضمیر انگلیسی- شامل همه ■ ۱۰- اجاق گاز- اسب تبریزی- خودم- سگ شکاری ■ ۱۱- کوسه جنوبی‌ها- کالبدشکافی ■ ۱۲- چین و شکن- طایفه ساکن در اطراف قزوین- آواز سه نفره- شبکه و سایت ■ ۱۳- وسیله مدور بازی بچه‌ها- رئیس جمهور اسبق آتازونی- یک لحظه- پیام غیبی ■ ۱۴- گودال- مولد انرژی برق- خالق تابلوی بالکن ■ ۱۵- تیراژه- آرزومند

از بالا به پایین

■ ۱- به پارچه می‌زنند تا براق شود- صدراعظم آلمان بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ ■ ۲- روغن‌مالی کردن- عنان شتر- سرسبزی ■ ۳- مکر و فریب- راه شاعرانه- شهری در کرمان- ترنج ■ ۴- شاه بی شین- طوقی- همگانی ■ ۵- دستگاهی در موسیقی- بام دنیا- ماهی کنسروی ■ ۶- بیعانه و پیش پرداخت- سست و وارفته- لانه پرنده ■ ۷- غوزه پنبه- رفوزه- دوقلو- بالا رفتن قیمت‌ها و پایین آمدن ارزش پول ■ ۸- از حیوانات درنده- دانه تسبیح- کشور اکرا- شماره حساب بانکی بین‌المللی ■ ۹- رفتار؛ روش- تدبیرگر- الفبای موسیقی- وسیله ولخرجی در سرزمین آفتاب تابان ■ ۱۰- افزودنی به شیرینی- رود آرام- دوستان ■ ۱۱- باران اندک- خطای ورزشی- دستگاه اعدام فرانسوی‌ها ■ ۱۲- محصول راهبردی خاورمیانه- آتشفشانی در جنوب ایتالیا- نوعی رنگ مو ■ ۱۳- بازپس فرستادن- حرف انتخاب- اندک- مخترع ماشین بخار ■ ۱۴- زین و برگ اسب- جذام- از حواریون ■ ۱۵- آریستوکراسی- نام قدیم سبزوار

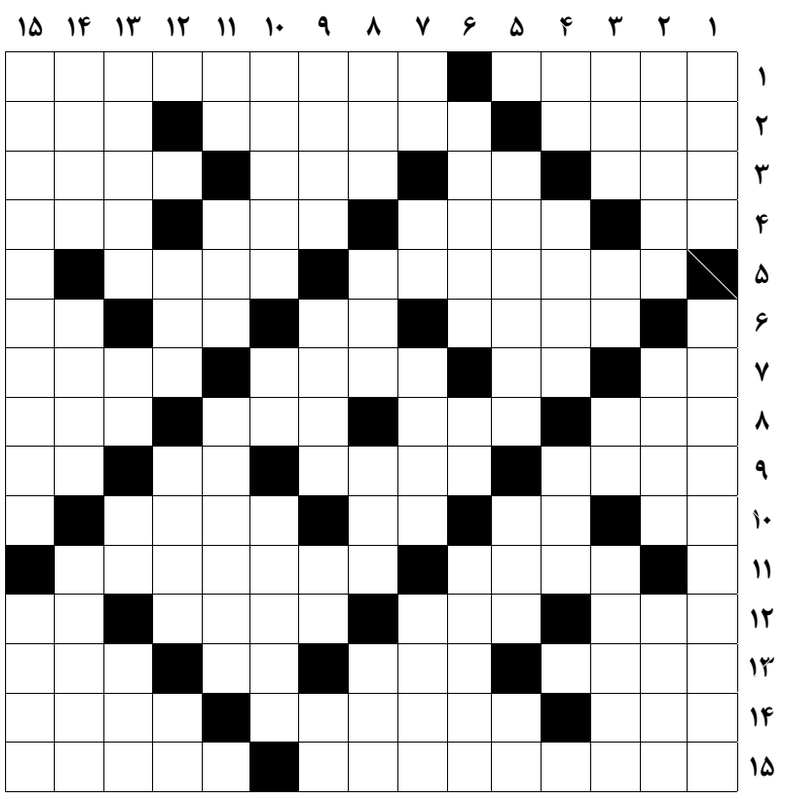

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲		۶		۸	۳		
	۷		۹					۲
	۶	۹				۴		
۵								
						۶	۸	
			۷	۳	۲			
						۸	۱	
۴	۱	۲						
				۵	۴			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۵۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ت	ک	ا	ن	د	ه	ن	د	ه	■	ا	چ	ن	ب	ی
۲	ا	■	س	ف	ی	ر	■	ر	ا	ک	■	ل	ی	م	و
۳	س	م	■	ا	و	■	ا	ی	ل	ا	م	■	ا	ب	و
۴	م	ن	ط	ق	■	ب	چ	■	ک	ل	س	ی	م	■	ن
۵	ا	ب	ی	■	ن	ه	ر	و	■	چ	ی	ر	■	ا	ت
۶	■	ر	■	ن	ق	د	ی	ن	ه	■	چ	■	ه	چ	و
۷	ی	■	م	ب	ر	ا	■	ک	ر	ت	■	ک	و	ر	س
۸	■	د	و	■	ه	ش	ت	■	م	ن	ش	■	ا	ا	■
۹	ز	ا	ل	ه	■	ت	ر	ه	■	ب	ه	ا	ر	■	ک
۱۰	ن	ن	ر	■	ت	■	ا	ل	ب	و	ی	ه	■	ن	م
۱۱	ر	ا	■	ک	ر	ب	■	و	ا	ش	ر	■	ب	و	ب
۱۲	ا	■	گ	و	ن	ی	ا	■	ر	ه	■	ت	ا	ب	و
۱۳	ت	چ	ر	■	م	ش	م	ی	ز	■	ک	م	■	ت	ج
۱۴	و	ل	ی	د	■	ه	ل	ا	■	ن	ر	د	■	■	ی
۱۵	ر	ا	ز	ق	ی	■	ت	ف	ا	ه	م	ن	ا	م	ه